

# سید السیارة

اعلیٰ مفت بند - درجہ اول مفت سنی



مصنف

نصح القصیٰ و اطلع البلغا جناب مولوی

مرزا قاسم علی صاحب کراچی مصنف عظیم مجلس



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بِندِ اَوَّل

السلام ای پیشوای خلق امام متقین  
 شهسوار لامکان میر آسمان اندر کاب  
 قاضی احکام اور والی ملک و مل  
 آستان بیان گاه تو هنگام طوف  
 میر و زو و جلالت ارض را بر آسمان  
 می تو اند خاتم و قرطاس را گیر و بز  
 عالم اسرار بزوان ارشاد علم نبی  
 معنی نصر من الله مقصد فتح قریب  
 فزه را اگر رشته مهر تو در دست او افتد  
 توید الهی که وصف حق ایدیم تراست

مسند آرای ولایت سر و دنیا و دین  
 خسرو عرش آستان خورشید و ز زمین  
 پاسبان دین و دنیا پهلوان پهلین  
 زو بان می کنند از سدره روح الهی  
 میرند بار و قدرت آسمان با زمین  
 کاتب و صف تو از دست که آما کابین  
 حامی دین الهی نفس خیر المرسلین  
 مطلب انا فتحنا لفض قرآن مسین  
 می کشد از آسمان خورشید را در آستین  
 می نشاند گاه را با کوه عنوت عمقرین

سیر زردان شاه گویان ملک ملک م  
بینه سازی خاک درگاه تو از دل قدسین  
بست چون نقش و نگار صورت نیامی تو  
دورا علی نسب عالی حسب غالب لقب

ابن عم مصطفی غالب امیر المؤمنین  
گردروب روضه پاک تو زلف عزمین  
افسردن بر دست خج و حی کرد صورت آفرین  
صاحب سیف و قلم فرمانده ملک یقین

ای که با ذات تو بسیم رسول الله بود  
گر بودم نفس تو آنهم رسول الله بودم

### بند دوم

ای بحر خیر الوری مثل تو نبود هیچکس  
با این باب از لعل آثار ذات مستیز  
بکیرات و میل اکیست آن شکست خج و  
نقش بند کاف نون چون نقش شمال تو  
گر نه خورشید ولایت پر تو نور افکند  
ز ایران روضات را در جهان خد متکذبا  
محل حلم تو گر بارهی شب پیش افکند  
می شود هر کس که از دست عطا مستغفر

از ازل بانفس تو روح القدس و منقش  
آفتاب از اشعه انوار را ایت مقتبس  
کیست آن معراج او دوش هم پر بود پس  
خامه را بشکست تا گرد و دوم شبهه تو کس  
در گلو کرد و گره پس صبح صادق را  
فاصرات الطرف خیر اچنان از پیش پس  
ناقه گردون کند فریاد مانند جرس  
مخبر رنج گنج فارون کم از مشتی عدس

<p>قدسیان اندر هوا کرد بیان اندر پیش  در شمار خویش عنقار انمی آرگس  دست همت بسکس مظلوم را فرماد  آسمانش چون جباب آفتابش همچو خورشید  از فرس فارس جدا میگردد از فارس  فتح زه گوید ز پیش نصرت حسنی ز پس</p>	<p>روز میدان رو دست صفدرت بشکند  گر شکوهت سایه بال حمایت افکند  تبع قهرت ظالم خونخواره تارک شگاف  قطره بحر عطایت مینزد آنجا که موج  اندر آن میداند رو آری تبع ابدار  جلا آور چون شوی بر خصم وقت مصفا</p>
---	--

ساکنان عرش در وصف تو گوید آشکار

لا فنی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

### بند سوم

<p>با وی لای تو سپهر از مهر افسر یافته  جبرئیل از برترین خلق برتر یافته  آسمان بر آسمان خورشید دیگر یافته  هر مرادی را که نبود در مقدر یافته  صبح کاین در تیمم از بحر احضر یافته  گنج فارون را ز یک خر مهره کمتر یافته</p>	<p>اعلی و من هر از عدل تو زیور یافته  هر ترا بعد از خدا و مصطفی در کائنات  ذره بانا رود و گر از نگاه محسرتو  آنکه بانامت تو سلحیت از نگاه حق  بحر و برادست فاضل تو کرده مستفیض  بهره برد آنکه از گنجینه انعام تو</p>
--	--

<p>مصطفی شهریت از علم لدنی تو درش          او از اسرار سبحان الذی آگاهی          غ لطق از هر کجا بال شایسته کرد باز          دیدیم اگرنماز فرون آورد کلیم          ز ازل نور تو تو ام یا پیر آمده          از خدا شمشیر ازان شمشیر غیب صفدی          درد مندیم جان تقییده لب تقییده دل          انگه بر رای زینت بست غمی بس در</p>	<p>جو هر گلی گوهر اسرار ازین دریافته          راز و در خویش پیغمبر ترا دریافته          پیچید شایین حیرت باز بر سر یافته          ذره از مهر تو خورشید انور یافته          هم وصی گردیده هم جانی پیر یافته          از نبی دختر ازان دختر و دختر یافته          از لب جان بخش آب روح پرور یافته          کشور معنی چو ملک دل مسخر یافته</p>
--	---

987

هست ات تو وجود آفرینش راسب  
 گردیدی رویت آسم در ازل بودی غیب

بند چهارم

<p>اسے معنی ہدم روح روان مصطفی          کفر باشد با تو فرقی از خدا جدا          بر سپهر عز و تکین آن درخشان کو کوی          کس جو داند خدا و صا تو چون بگذشت است</p>	<p>مصطفی جان تو آمدیم تو جان مصطفی          لکھ لکھی جو بگذشت از زبان مصطفی          رونق نگرنت کر تو دو دو مان مصطفی          انت منی بر لب معجز بیان مصطفی</p>
--	--

<p>از ازل طالع نگردید و نگرد و تا ابد  هر که رویت دید روی احمد مختار و دید  ناصر حیدر خطاب و غالب صفدر لقب  زرگس جان بخش تو جان میفراید خلق را  آن توئی بعد از تولد چشم خود کردی باز  هر که بر درگاه تو عزت زین بوسی نیافت  خازن گنجینه اسرار پروردان بوده  من ثنا خوان تو ام امیدوار رحمت  وح شیخ خویش را بهر خدا در کار کن  رحم بر جان غریبم کن که از بس سکیم</p>	<p>چون تو خورشیدی دگر بر آسمان <sup>مصطفی</sup>  ای ز نشان تو نمایانست نشان <sup>مصطفی</sup>  کیست اشهر جز تو اندر خاندان <sup>مصطفی</sup>  نازگی تا یافت از آب و بان <sup>مصطفی</sup>  تا ندیدی حسن روی حق نشان <sup>مصطفی</sup>  کی شود آن باب آستان <sup>مصطفی</sup>  گشته تا محرم را تره بان <sup>مصطفی</sup>  بهر و فرمازلطف و دان <sup>مصطفی</sup>  انچه حسان یافت فیض اندر زمان <sup>مصطفی</sup>  گوشه چشمی گلن سویم بجان <sup>مصطفی</sup></p>
---	---

یا علی سوی کسی جز تو نباشد روی من  
در دم آرز بفر ما چشم رحمت سوی من

### بند پنجم

<p>ای بدل جان خدایت یا امیر المومنین  بود در ذات تو صفاستگی حق کرد از آن</p>	<p>هست قرآن شایسته یا امیر المومنین  چالشین مصطفایست یا امیر المومنین</p>
--	---

<p>قطره بحر سخایت یا امیر المومنین          پرچم مهر لوایت یا امیر المومنین          پنجه مشککایت یا امیر المومنین          لمعه خورشید رایت یا امیر المومنین          صبح و شام اذر برایت یا امیر المومنین          دست جرات آزایت یا امیر المومنین          در حریم کبریایت یا امیر المومنین          ریزه خوان عطاییت یا امیر المومنین          تیغ ووزخ ماجرایت یا امیر المومنین          هم از ان بلاست طایت یا امیر المومنین          تیغ دو پیکر برایت یا امیر المومنین          رحمت بی انتهایت یا امیر المومنین</p>	<p>می زند موج و شود یکبار دریا محیط          عاقلان عرش می بنیذ بر بالا عرش          از دمان شیر سلمان با ربانی داو خوش          همچو صحبی راه عرفان روشن هر که یافت          غدسیان هر سو فاده بهر تحصیل شرف          خوش بوقت آزمون بردا بار کائنات          شاید ان راز را شام سحر بس طوط است          چشم نکشاید به نعمتهای گیتی هر که یافت          شعله از آتشی جانسوز تر بهر عدوت          حاملان عرش را آنجا که پر لرز دریم          جبرئیل آورده از درگاه خلاق احد          مفلس بی دستگه راجاه سلطانی در</p>	
	<p>عقل فعال از بسجد قدر معیار ترا          کیجو آید هر دو عالم بار مقدار ترا</p>	
<p>بند ششم</p>		

ای که احکام قضا حکمی دیوان شماست  
 زیب تن گردیده تازمین قبای کشف  
 قدسیان اور قدس نیست حرفی بعد ازین  
 در مقام عظمت شان علوی مرتبت  
 جنی کش بی نه خورشید نورش حاصلست  
 جمله نعمتها که دارد نازشی بروی نعیم  
 عقل کل با اینکه از هر نکته دارد آگاهی  
 در مقام عزت و توقیر موسی از شرف  
 آسمان گو برخلاف کامل گرد و عدم  
 اخگر بچایره اسوی بخف روز بخوان  
 دل که یک عمرش برود و اغبانگشته است  
 یا علی من مع سبحم گوشه چشمی بمن  
 ذره فیضی که من امیدوار رحمت  
 آفتابی که فرغش عالمی نور نیست  
 دین همین باشد باید باز بهمان دان

از مکان تا لامکان محکوم فرمان شماست  
 مظهر سر الوهیت گریبان شماست  
 آیت تطهیر چون برمانی از شان شماست  
 آسمان ششمین سقعی ز ایوان شماست  
 پر توی از لعه روی خشان شماست  
 ریزه از ریزها لغت خوان شماست  
 طفلی که ناخوانده کنج دستان شماست  
 چوب دست استاده همچو دربان شماست  
 که نه بنیدگروشی هر کس بدوران شماست  
 جان بلبت بستر از اندوه حیران شماست  
 تنگ از جان گشته محتاج درمان شماست  
 نا امید از ور نشد هر کس کشان خوان شماست  
 ای که هر کس شاد و از لطف او ان شماست  
 گوهر خشنده دریا احسان شماست  
 بعد پیغمبر بارشاد و تو ایمان دان



سی حریم روضات رکبته امید نام  
 ایران در گهت تا به گرم آورد  
 ز وجودت هست میدا <sup>ن</sup> بخت بیت <sup>الکشف</sup>  
 با تخ خیر که گشت قاتل عنتر که شد  
 نه امید گرد قطع چون در روز حشر  
 مجید خود و لطافت بحر از یک قطره کم  
 نگاه آستان یوس در اقبال تو  
 زه هست از صفای خاطر بر نور تو  
 آنچه سلمان انصیب آید ز نفس صحبت  
 نب تیغ آبدارت طرفه درو آب  
 سایه شمشیر حکمت کفر را کرد انتزاع  
 مور اگر در یوزه از شوکت جا بهت کند  
 مصطفی بعد از خدا برتر تو بعد از <sup>مصطفی</sup>  
 یا علی چشم گرم بر من فلن تا مستدام  
 تو که هستی جانشین رحمة للعالمین

هر سحر از ساکنان خلد می آید سلام  
 منتظر استاده رضوان بر در و اسلام  
 در ظهورت احترامی یافته بیت الحرام  
 دستت آریاری نکردی تیغ بودی بنام  
 و امن عروة وثقی هست آری لا انقام  
 با نم آب عطایت قطره دریا احتشام  
 ثروت قارون چیه حباه فریدونی کدام  
 شمس نامش گشت سر بر ز در چرخ منبر فام  
 مر سلیمان رانه حاصل بود پیش هم تمام  
 شست از آئینه گیتی همه زنگ ظلام  
 پایه بنیاد غمت داد دین را انتظام  
 بزینش میکند گردون سلیمان احترام  
 فخر و صف تو بس انست دیگر و اسلام  
 هم ز عقبتی بر خور آیم هم ز دنیا با مرام  
 در دم آخر مدد کن یا امیر المؤمنین

## وله غزل در جواب غزل قدسی

<p>فخته ملک مجسم شد بلباس ع بی از دل خضر به پر من زرش این تشنه لبی زود پیش سیجایه در مان طلبی گلرخان عجمی سر و قدان ع بی آب کوثر نه ستا نذ بشراب عنبی ای صدای قدیالا تو اعمی ابی مجدو دیدار تو آسینه رخان جلی یا رسول مدنی طرفه تو زیبا لقبی تا ز بروات تو دارو همه والا سبی کلی طرف جمع ملایک طرفی خیل نبی بر زبان زمزمه نعت رسول ع بی</p>	<p>در عناسے تو بازار روشن بو العجمی وش به کام لب نوشین تو آب حیات بر بندم عشق تو بعد حال سقیم بلان حین لاله رخسار تو اند ست کیفیت صہبای لب نوشینش بلوہ فرما و خرا مان نفسی من اللہ اللہ چه جمالت بدین حسن و صفا نام والای تو نازش کہ ذات احد است شرف عالم و آدم شدی از فیض کمال جلوہ کردی شب معراج بشان عجمی عرضہ حشر شود دست چہ آید اخلر</p>
---	---

### وله

<p>شور عالم شدہ بانک نوش لبی کہ من اندر لقب قنادہ و تو در طری</p>	<p>شوخ من ناز تو افزون کہ بعد عجمی التفاتی کہ تقاضای مروت بنو</p>
---	---

<p>واعظ از شوخی ایما گماشت عاقل          بوسهها بر قدمش از ره شوخی زوأم          برده و لم عیش کند تلخ به هنگام وصال          دل و جانم همه حسرتکده امیدت          بسر منزل مقصود رسا نیدم را          شهره خلق باز در دل زار و مراثی          شوخی ناز ترا هست او که دیگری          تا بر آرزو لب اندر دل او جا کردست</p>	<p>چه کند فهم اشارت باین زمین غمی          صداوب باد قداسر این بی ادبی          فکر صبح و غم اندیشه کوتاه شبی          از دلم گوچه خوش آمد که در جان طلبی          ناله پیشرو قافله نیم شبی          تو که از جمله جمیلان جهان منتخبی          که خود اندر دل من باز دل از من طلبی          نیست این ناله من از اثر بے سببی</p>
--	---

پرتو شعله حسنی شده کاشانه فروز  
 اخگر افتاد در این همه در تات تپی

تمت

## اعلان

رساله پند در پلوه حیدرآباد دکن نقل گلزار حوض بدکان  
جناب سید حسین صاحب متاجر کتب نفیستیک و نیم آذمیسی خواهد شد۔

الراشم

مؤلف رساله